

# ز زاء، زه، زو، زیزی

زار، زِر، زور، زیر، زاری، زانو، آزاد، آزادی، آزار، بازار،  
زن، زنان، زد، زن، زری، زیان، زمان، زمین، زمزم،  
از، زرد، زمزم، زود، سوزن، ترازو، نازنین، بازو، ترازو،  
ترازو، زیبا، زین، زینت، بازی، سبزی، سرباز، آزمون،  
میز، سبز، راز، ساز، باز، ماز، ساناز، تبریز، سرسبز، نماز،  
سرسبز، آرزن، ارزان، می اندازد، دیزی، می دوزم، می سازی،



این زن زری نام دارد. او در تبریز آمد. زری با سوزن  
دامن می دوزد. امین در، روستا میز می سازد. آن مرد  
سامان است. او در تبریز سرباز بود. سامان مردی  
با ایمان است. او نماز را دوست دارد. مادرم زانو  
درد، دارد. زانو درد، درمان دارد. زری در دیزی  
سیب زمینی می ریزد. سیب زمینی ارزان است.

اِ اول ← غیر اول  
 هِ ← آخر چسبان هِ ← آخر تنها

بِ به، دِ ده، مِ مه، سِ سه، تِ ته، رِ ره، نِ نه، زِ زه  
 امروز، امام، اسم، انسان، ادامه، ارادت، امداد، استارت،  
 استاندارد، بنزین، بزَن، دِستان، تاپستان، سِمنان، آدرس، زِبر،  
 زمستان، آدرس، زِبر، مِتر، بسازد، مِداد، نادر، دراز، دنده، بوده،  
 نمونه، دیده، ستاره، آزاده، ترانه، سبزه، روزه، تیره، ماسه، آماده،  
 دسته، بسته، آماده، موزه، روزنامه، پرنده، مدرسه، زنده، بیمه،  
 مردانه، سوره، دانه، ساده، رنده، مرتبه، آمده، زنانه، تابه، تازه،



= ربط (دوستی) زمستان سرد، سبد توت،

ایران زیبا، دستِ آمین، آبِ تیره، آنا شیرین، دامنِ مادر،  
 آسمانِ آبی، زمینِ بازی، ایرانِ سرسبز، درِ بسته، نانِ تازه،  
 داستانِ آموزنده، برادرِ سیما، میزِ سبز، آسبِ امیر،

اِ - اول - غیر اول  
 ه - آخر چسبان - آخر تنها

بسته‌ای، دسته‌ای، نرده‌ای، دیده‌ای، آمده‌ای، دانه‌ای،  
 ترانه‌ای، روزنامه‌ای، راننده‌ای، نمونه‌ای، اداره‌ای،  
 دیده‌ای، بوده‌ای، داده‌ای، زده‌ای، آماده‌ای، رنده‌ای،



اسم این زن ندا است. او دیروز نامه ای به مادرم داد. ندا  
 دامن ساده ای بر تن دارد. سودابه نان تازه با سبزی  
 در دست دارد. آرزو با ترانه از مدرسه آمدند. آنان  
 امروز، روزه دارند. نادر سه بسته مداد سبز دارد.  
 او زود از اداره آمده است. نادر روزنامه در  
 دست دارد. من بر دستان مادرم بوسه می زنم. برادر  
 ندا رزمنده ای با ایمان است. ما ابر تیره ای در  
 آسمان دیدیم.

# شَد ۛ غیر آخر ۛ ش ۛ آخر

شَا، شَد، شَو، شید شئی، شِد شَه

شَاد، شَادی، شَادَاب، شَادَان، شَام، شَانَه، نَشَان، نَشَانَه،

شَمِشَاد، شَسْت، شَرَم، شَنْبَه، شَب، شَبَانَه، بَاشَد، نَبَاشَد،

شَرِبَت، شَمشیر، شَمیم، شَبَنَم، اِمَشَب، دِشَب، نِشَسْتَم،

شور، شوری، شوربا، شورَه، مَنشور، آشور، آشوب، شورش،

شیر، شیری، شیرین، شیرینی، شیب، شیما، شیرَه، نوشید،

نِشیمَن، آتَشین باشی، نَبَاشی، آتَشی، آموزَشی، ناشی،

شِنَا، شِنَاس، نَاشِنَاس، شِنَاسَنَامَه، شِش، بیشه، تیشَه،

تَشَنَه، ریشَه، شیشَه، ماشَه، تَرِاشَه، دَشَت، رَشَت، ناشتا،

آش، آرَش، آتَش، آرامش، ماش، موش، نیش، بیش،

آرِزِش، تابِش، آموزِش، دوش، نوش، شورِش، دَانِش،

# شَد ← غیر آخر      ش ← آخر

شَا، شَد، شَو، شید شئی، شَدِ شَه

برادرِ شِما با آرَش دوست است. آنان دیشب  
از شیراز آمدند. شیراز دیدنی است. شادی شیرینی  
در دست دارد. نوشین با آرامش به دانش آموزان  
درسِ شیمی داد. او ماشینِ تمیزی دارد. امشب  
آسمان سِتاره باران است. من آرامشِ شب را  
دوست دارم. شیرین سِتاره ای نورانی را در آسمان  
دید. او سِتاره را به دوستش سیمانِشان داد. مادر  
شیرین به آنان آش رشته داد. نادر سه شیشه  
شربت به دوستش آرَش داد.

پ غیر آخر ی آخر

یا، یَ، یو، یی، یِ، یِه

یاد، یار، یاران، یاری، یاسر، بیان، دریا، یاسین، یاسمن،  
موریانه، یاس، رایانه، یارانه، آبیاری، بریان، آبا، یادبود،  
یزد، یزدان، یتیم، یمن، شاید، مریم، می بوید، می روید،  
آیت، آینده، باید، نباید، می آید، می شویم، یونان، یوز،  
آیین، دایی، بیایی، زیبایی، می بویی، می روید، می شوید،  
آرایش، آسایش، دایره، آینه، نمایش، نیایش، سایه، مایه،  
زیارت، بیابان، بیار، مازیار، نیاز، دیار، زیان، آی، نای،  
زیاد، وای، ای، نی، دی، روی، میز، موی، مادر، برای، بابا،  
دریای آرام، سایه ی یاسر، بوی یاس، برای مریم، روی آب،  
زانوی مادرم، نرده ی سبز، نامه ی یاسر، مدرسه ی سما،

پ غیر آخر ی آخر

یا، ی، یو، یی، یِ، یِه

یاسمن امروز از رودبار می آید. او با مریم دوست است. یاسمن برای مریم زیتون آورد. یاسر شنا یاد ندارد. دوستش تیمور به او شنا یاد داد. آنان برای شنا به دریا می روند. شاید برادر مریم از یزد به مازندران بیاید. یزد، بیابان زیاد، دارد. بیابان از دریا دور است. در بیابان باران زیاد، نمی بارد. اسم برادر مریم مازیار است. او شنا در، دریا را بسیار زیاد، دوست دارد. بر دریا برادر شیدا است. او دوست دارد، در آینده به یونان برود. یونان بسیار زیبا و دیدنی است. ستایش در سایه نشسته است. او مویش را شانه می زند. دوستش آیدا رایانه دارد. او در رایانه، یزد را به مریم نشان داد. شاید امروز مادر آیدا از زیارت بیاید. مادر آیدا، بوی یاس را دوست دارد. او امروز از زیارت آمد. آیدا به مادرش یاس داد.

ا اول — غیر اول

ب، د، م، س، ت، ر، ز، ش، ی

استاد، استان، امید، اردو، اردن، اتو، اتوبان، بز، دم، سم، ترد، رب، سس،  
دنیا، مراد، سرسره، مرداد، ترمز، مردم، دشمن، شما، سرود، مبین، مد، درنا،  
مبینا، نمره، مناسب، شماره، بردم، سروش، شتر، بردبار، رستم، ستون،



پدر امید استاد مشت زنی است. او به امید مشت زنی  
یاد، داد. نماز ستون دین است. مردم ایران آزادی را  
دوست دارند. مبینا در اداره ی بیمه منشی است. استاد  
مراد، در، روستا میز می سازد. او مرداد از استان مازندران  
آمد. مبین دانش آموز ممتازی است. او با دوستش  
سرود تمرین می کند. برادر منیره مدیر مدرسه ی سما  
است. من با اتوبوس از مدرسه آمدم. اتوبوس تند آمد.  
امروز باران تند بارید. باران زمین را شست. سروش  
سیبی درشت در دست دارد. او سیب را شست. (۱۸)



# ک غیر آخر کی آخر

ک، ک کہ، کُ، کا، کو، کید کی

کدو، گر، کم، کمر، کندو، کشک، کریم، کباب، کبک، کبود، کبیر،  
 کرہ، کرد، شکست، مرکز، مسکن، نیمکت، شکر، گرم، کرمان، کش،  
 کتاب، کتری، کشمش، کشید، کنار، کشت، دود کشی، کپریت،  
 ساکت، سرکہ، بشکہ، شبکہ، کت، کمد، کشتی، کدام، کند، کشت،  
 کرد، کردستان، کار، کام، کارون، کامران، کامبیز، کاردستی، کاراتہ،  
 کاسہ، کارمند، کانون، کانادا، کارت، کاشان، کاکتوس، کارد، مگان  
 امکان، بیکار، کور، کوکو، کوزہ، کوشش، کوبا، کوسہ، کودک، کوید،  
 کوشید، دارکوب، نیکو، ماکو، باکو، گیانا، کیارش، کیسہ، کینہ، کیش  
 کیمیا، نلیسا، تاریکی، کودکی، آراکی، یلی، کملی، زیرکی، سبگی، کوکی  
 مشکلی، اُردک، تاریک، باریک، نمک، بادبادک، بادکنک، موشک  
 بابک، آراک، سوسک، تبریک، مبارک، یک، کشک، کمک، کتک  
 اندک، نزدیک، نمناک، زیرک، نازک، سبک، سبک، شریک، مترسک  
 بانک، تانک، تابناک، موزیک، تیک تاک، کشیک، اکرم، اکبر، تاکسی،  
 دیکتہ، سکتہ، دگتر، مکتب، تلگیر، شکر،

## ک ← غیر آخر کی → آخر

ک، ک، که، کُ، کا، کو، کید کی

کامران نیکو کار است. او بیماران نیازمند را دارو داد. ایزد نیکو کاران را دوست دارد. کامبیز در اراک کارمند است. اکرم با تا کسی از بازار آمد. او سه بسته ما کارونی در دست دارد. مادرش آش کشک درست کرد. اکرم بانگدان در آش نمک می ریزد. اکبر و برادرش به کرمان اسباب کشی کردند. اکبر کارمند اداره ی کار است. کامبیز دوست اکبر در رشته ی کاراته برنده شد. او کمربند مشکی دارد. کامبیز برای برنده شدن، کوشش زیادی می کند. برادر کامبیز کیارش است. کیارش در کرمان کتاب دار است. کرمان از اراک دور است. کاشان نزدیک اراک است.